



۱- داستان زیر را به دقت بخوانید و به سؤالات زیر پاسخ دهید.

رامون عاشق نقاشی بود، در هر وقت، در همه جا، از هر چیز....

یک روز رامون یک گلدان را نقاشی می کرد که برادرش لئون آمد بالای سرش و روی میز خم شد،

لئون زد زیر خنده و پرسید: «این دیگه چیه؟» رامون نتوانست جوابش را بدهد فقط نقاشی را مچاله کرد و آن را به طرف دیگر اتاق پرتاب کرد. صدای خنده ی لئون مدام در گوش رامون می پیچید. او همیشه سعی می کرد نقاشی هایش «درست» از آب دربیایند ولی هیچ وقت این طور نمی شد.

بعد از گذشت ماه ها و کاغذهای مچاله ی بسیار، رامون مداد نقاشی را کنار گذاشت و با خود گفت: «دیگه ادامه نمیدم.»

درست در همین موقع خواهرش ماری سول او را تماشا می کرد. رامون با پرخاش به او گفت: «تو دیگه چی می خواهی؟» ماری سول گفت: «من تماشایت می کردم وقتی نقاشی می کردی.»

رامون با بی احترامی گفت: «من نقاشی نمی کردم! از اینجا برو!» ماری سول اول یکی از کاغذهای مچاله ی رامون را از روی زمین برداشت و بعد پا به فرار گذاشت.

«آهای! بیا اینجا ببینم، چی برداشتی؟» رامون تا انتهای راهرو و داخل اتاق ماری سول دنبالش دوید. رامون می خواست داد بزند اما با دیدن دیوارهای اتاق خواهرش ساکت شد...

چشمهایش به نمایشگاهی از نقاشی های مچاله خیره ماند. ماری سول به یکی از آنها اشاره کرد و گفت: «این یکی از نقاشی های مورد علاقه ی منه» رامون گفت: «مثلاً این قرار بود یک گلدون گل باشه. اما اصلاً شبیه گلدون نیست.» خواهرش با هیجان گفت: «خب، به نظر ای...همچین گلدونه.»

«ای...همچین، گلدونه؟» رامون دقیق تر نگاه کرد بعد همه ی نقاشی های روی دیوارهای اتاق ماری سول را برانداز کرد و کم کم توانست آنها را از نگاه تازه ای ببیند. رامون گفت: «این ها واقعا، ای...همچین اند.»

رامون دیگر احساس سبکی و شور و شوق می کرد. تفکر ای...همچینی، به ایده هایش اجازه داد تا آزادانه (به بیرون) روان شوند. او دیگر می توانست آنچه را حس می کرد به تصویر بکشد. خطوط نرم، بدون هیچ نگرانی و به سرعت از قلمش بیرون می پریدند. رامون دوباره توانست همه ی چیزهای دور و برش را نقاشی کند.

کشیدن نقاشی های ای...همچینی احساس فوق العاده ای به او می داد.

او دفترهایش را پر کرد از ای...همچین درخت، ای...همچین خانه، ای...همچین قایق، ای...همچین بعدازظهر، ای...همچین ماهی، ای....همچین خورشید (قسمتی از داستان ای...همچین پیتز رینولدز)

الف. برداشت خود را از داستان به صورت خلاصه بنویسید.

ب. به نظر شما عامل موفقیت رامون چه کسی بود؟ با استناد به داستان، یکی از موارد را انتخاب کنید و دلیل آن را شرح دهید.

الف) خود رامون ب) برادرش لئون ج) خواهرش ماری سول

ج. چه چیزی باعث شد نگاه رامون به نقاشی هایش عوض شود؟ چگونه این تغییر نگاه رخ داد؟

د. فکر می کنی اگر نگاهت رو عوض کنی چه پدیده ی ای...همچینی از تو شکوفا می شود؟